

پژوهشی در گویش تاتی شمال خراسان و کاربرد آن در تصحیح و شرح متون ادب فارسی

چکیده

گویش تاتی رایج در شمال خراسان از سلسله گویشهای ایرانی قدیم است که با گونه‌های دیگر خود به لحاظ ساختاری تفاوت‌هایی دارد. وجود واژگان مشترک با گویشهای تاتی سایر نقاط از جمله آذربایجان و قزوین بیانگر این واقعیت است که این گویش نیز همچون سایر گونه‌های تاتی حسب نظر محققان از گویشهای پیش از ظهور اسلام و مربوط به دوران حکومت مادها بوده است. وجود واژگان مشترک این گویش با متون کهن ادب فارسی و کاربرد معنایی هر یک از این کلمات در عرصه تصحیح و تفسیر شعر و نثر پیشینیان ضرورت توجه به گویش را توجیه می‌کند، بدون شک در آثار تحقیقی بسیاری از محققان و مفسران متون کهن فارسی به نکاتی بر می‌خوریم که درک مفهوم عبارت، بدون بهره‌گیری از کاربرد لغوی واژگان گویشهای مختلف زبان فارسی دشوار و بعضاً غیر ممکن می‌شود (در متن مقاله به نمونه‌های پراکنده‌ای از لغات نادر موجود در آثار متقدمان اشاره شده است). عدم توجه به معنای گویش پاره‌ای از لغات، بعضی از شارحان و مصححان و محققان را به اشتباه افکنده و این اشتباه در تصحیح متون و شرح آیات موثر اخلال ایجاد کرده است. گویش تاتی رایج در شمال خراسان از جمله گویشهایی است که لغات مشترک فراوانی از آن را می‌توان در متون کهن فارسی یافت و از این طریق بسیاری از دشواریهای معنایی و رسم الخطی متون گذشته را حل کرد. در این مقاله به نمونه‌هایی از این موارد پرداخته شده است. توجه شارحان و محققان بدین نکته رهگشاست.

کلیدواژه‌ها: گویش تاتی، تصحیح متون، شمال خراسان، گویشهای ایرانی.

تات و معانی آن در نزد اقوام مختلف

در باره واژه «تات» و منشأ و معانی آن میان صاحب نظران اختلاف وجود دارد. برخی آن را واژه ای ترکی و به معنی بیگانه و خوار شده دانسته اند که بر همین اساس ترکان، زبردستان خود را تات می خوانده اند. این گروه به معنی لغوی «تات» در زبان ترکی عثمانی استناد کرده اند و از جمله در قاموس ترکی شمس الدین سامی، «تات» به معنی زبردست است و دیگر فرهنگ نویسان نیز به همین معانی اشاره کرده اند (ر.ک. دایره المعارف اسلامی، ذیل تات).

هنینگ و ماکوارت آلمانی واژه «تاجیک» را مرکب از دو جزء «تات» (زیر دست) و «چیک» (نشانه تصغیر در زبان ترکی به معنی کوچک) که روی هم به معنی «زیر دست حقیر» یا کسی که تابع ترکان است می دانند. ^۱ (برهان قاطع، بی تا: ۴۵۵) و (فارسی در آذربایجان، بی تا: صص ۲۴۱ - ۲۴۲) ملک الشعرا بهار می گوید: «تات» به معنی تازی و تاجیک یعنی فارسی زبان و سپس در توضیح کلمه تاجیک در پاورقی سبک شناسی اضافه می کند که: «ایرانیان قدیم به مردم اجنبی «تاجیک» یا «تازیک» می گفته اند. این لفظ در زبان دری تازه «تازی» تلفظ شد و رفته رفته خاص اعراب گردید ^۲ (سبک شناسی، ۱۳۳۷: ۵۰)

در توران و ماوراء النهر، معنی قدیم تات باقی ماند و به اجانب «تاجیک» می گفتند و بعد از اختلاط ترکان آلتایی با فارسی زبانان آن سامان، لفظ «تاجیک» با همان معنی اول، وارد زبان ترکی شد و فارسی زبانان را «تاجیک» خواندند و این کلمه بر فارسیان اطلاق گردید و ترک و تاجیک گفته شد. بنابر قول ملک الشعرا بهار «تات» با «تازیک» و «تاجیک» از یک ریشه است و به معنی «بیگانه» یا غیر ایرانی است بنابراین ایرانیان از زمان ساسانیان عربها را «تازیک» یعنی غیر ایرانی می خواندند و لفظ «تازی» هرگاه به معنی عرب به کار رود به این کاربرد مربوط است.

در آثار متقدمان هر جا واژه های تات، تاجیک، تازیک آمده به معنی مردم غیر ترک است؛ از آن جمله در کتاب ارغوزی که بین سده های چهارم و پنجم تالیف شده است مردم غیر ارغوز مخصوصاً ایرانیان «تات» خوانده شده است.

برخی «تات» را در معنی «فارسی زبان ایرانی الاصل شهر نشین» به کار برده اند. در قفقاز «تات» به این معنی به کار می رفته است. ترکان ماوراء النهر که در سده چهارم و پنجم هجری به نواحی مختلف ایران و از آن جمله به اران آمدند، هر گاه واژه «تات» را به ایرانیان اطلاق می کردند، مرادشان مردم فرهیخته و متمدنی بود که می توانستند نیازهای آنان را در امر معاش برآورده سازند.

در زبان ترکمانان ماوراء خزر، «تات» به معنی تاجیکهای ایرانی و به زبان ترکی ایل قشقایی، «تات» به معنی مردم فارسی زبان و در مثلها و افسانه‌های مردم تبریز «تات» به معنی مرد دانا و باسواد و شهرنشین است.

ابن ندیم در الفهرست، از قول عبدالله بن مقفع نقل می‌کند که زبانهای ایرانی عبارتند از: فهلوی، دری، فارسی، خوزی، سریانی و نیز اضافه می‌کند که فهلوی منسوب به فهل است و فهله، نامی است که بر پنج ناحیه اطلاق می‌شود. اصفهان، ری، همدان، ماه نه‌لوند، آذربایجان و... بنا بر آنچه که از قول ابن ندیم بر می‌آید و نیز خوارزمی در مفاتیح العلوم و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب برآند که زبان مردم آذربایجان فهلوی بوده و گویشهایی که در سراسر قلمرو ماد قدیم با کم و بیش اختلاف در هر شهر و ناحیه وجود داشته در مجموع دنباله زبان پیش از اسلام یعنی زبانی مادی یا زبان قوم ماد است که پس از آمدنشان به آذربایجان و اطراف آن ولایت با زبان بومیان پیشین در آمیخته و رنگ و شیوه خاص خود را یافته است.

پژوهشهای زبان شناختی نشان می‌دهد که لهجه‌های امروز شمال غرب ایران از تاتی و باکو و خلخال هرزنی و کرینگی تا سمنانی و شه‌میر زادی و خوزی همه متعلق به ک گروه زبانی و همه‌ادگارهایی از زبانی واحد هستند. و میان آنها و لهجه‌های مرکزی که از نزدیکی قم تا حوالی یزد و کرمان و شیراز بدانها سخن می‌گویند از جمله نطنزی، محلاتی، نائینی و لهجه‌های ساحل دریای خزر مثل گیلکی و طبری و طالشی و تاتی نزدیکیهایی وجود دارد.

گویش تاتی یکی از گویشهای مورد استفاده در آذربایجان بوده و با زبانهای آذری و زبان مردم ری از یک خانواده بوده است و اصل آن به زبان مادی پیش از اسلام باز می‌گردد. برخی از محققان نقاطی را که زبان تاتی در آن رایج است، به این شرح اعلام نموده‌اند: آذربایجان، بخشی از شاهرود، خلخال، قزوین، ارسباران، مرند، گیلان، بخشهای سفید رود و آبادیهای اطراف آن و در اران و نواحی پیرامون شهرهای باکو (سوراخانی، بالاخانی، قبا) گنجه، شماخی، نواحی داغستان و دربند. هیچ یک از محققان به رواج این گویش در شمال خراسان، یعنی مناطقی از شهرستان جاجرم و بخش گلیان از توابع شهرستان شیروان و بخش راز و گیفان که هر یک گونه متفاوتی از گویش تاتی هستند اشاره نکرده‌اند. متأسفانه درباره این گویش تاکنون کار پژوهشی علمی و مفصل صورت نگرفته است.

تاتی در شمال خراسان (خراسان شمالی)

در شهرستان جاجرم، واقع در جنوب غرب استان خراسان شمالی، جلگه پهنآوری به نام شوغان و منطقه‌ای به نام چهارده سنخواست واقع است که اغلب ساکنان این مناطق به گویش تاتی تکلم می‌کنند. این مردم از دیرباز خود را «تات» می‌نامیده‌اند و گویش رایج خود را «تاتی» دانسته‌اند. از مهمترین روستاهای که به تاتی تکلم می‌کنند می‌توان به سنخواست، اندقان، خراشا، کرف، جربت، دوبرجه، جوشقان و... اشاره کرد که حدود بیست و پنج هزار نفر جمعیت دارند. این مناطق از قدمتی طولانی و سابقه فرهنگی و تاریخی برخوردارند. پژوهش حاضر واژگان گویش تاتی این منطقه را که از گویشهای غنی بازمانده از ادوار گذشته است، در متون ادبی معتبر فارسی جستجو کرده است. بسیاری از واژگان به کار رفته در این متون همین امروز در میان مردم منطقه رایج است و آگاهی از کاربردها یا فهرست کردن آنها می‌تواند وسیله مؤثری برای درک و دریافت معانی کلمات و واژگان به کار رفته در آثار ادب کهن فارسی باشد.

در ادامه برای روشن شدن اختصاصات این گویش به بعضی از تفاوت‌های واجی آن با زبان معیار فارسی اشاره می‌کنیم و سپس نمونه‌هایی از واژه‌های تاتی به کار رفته در آثار ادبی را همراه با معانی دقیق و درست آنها می‌آوریم.

برخی تفاوت‌های آوایی در گویش تاتی شمال خراسان با فارسی معیار

• ابدال مصوت /â/ به مصوت /o/:

bom / بوم	bâm / بام
Xom / خوم	Xâm/ خام
kom / کوم	kâm / کام

• ابدال مصوت / o / به مصوت /â/:

xav / خو	xoš / خوش
aftav / افتو	âftâb / آفتاب
av / او	âb / آب

• ابدال صامت / ف / به / و /:

deravš / دروش	darafš / درفش
---------------	---------------

kavš / کوش kafš / کفش

avsâr / اوسار afsâr / افسار

avsana / اوسنه afsâna / افسانه

• تبدیل مصوت بلند / ی / «i» / به مصوت کوتاه / «e»:

zer / زر zir / زیر

der / در dir / دیر

• تبدیل مصوت بلند / آ / «â» / به مصوت کوتاه / «a»:

endaxte / اندخته andâxta / انداخته

taze / تزه tâze / تازه

gou / گو gâv / گاو

• ابدال صامت / b / به v /:

tavx / طوخ tabx / طبخ

kavg / کوگ kabk / کبک

tav / تو tab / تب

lav / لو lab / لب

• واژه «vaqf / وقف» در تاتی «و خم / vaxm» تلفظ می‌گردد و واژه «Kâl / کال» (نارس) به

صورت «kaq / قق» تلفظ می‌شود و واژه «lagad / لگد» تلفظ می‌شود.

• ابدال صامت / ق / به / خ /:

vaxt / وخت vaqt / وقت

saxf / سخف saqf / سقف

• ابدال صامت / د / به / ت /:

meččt / مچت masJed مسجد

• کاربرد صامت / ل / و / ل / به جای یکدیگر:

balg / بلگ barg / برگ

palvâr / پلوار parvar / پروار

• ابدال صامت / ن / «n» / به / م / «m»:

mambar / ممبر	menbar / منبر
šams: شامس	šâns / شانس
sumba / سمبه	sonbe / سنبه
	• حذف برخی صامتهای پایانی:
čen , čan / چن	čand / چند
qen / قن	qand / قند
quf / گف	quft / گفت
muf / مف	muft / مفت
	• قلب برخی صامتها:
tahr / طحر	tarh / طرح
qolf / قلف	qofl / قفل

• نشانه جمع در این گویش مصوت بلند «و» است:

doxtero / دختر و	doxtaran / دختران
mardo / مرد و	mardan / مردان

• کاربرد برخی پسوندهای کهن و متروک مانند:

- «ست»: در واژه‌های «هرست، وینگست، حورتست، شرفست، شریست و...» ناگهانی و بلند بودن صدا را می‌رساند.
 - «ک»: در واژه‌های «رمک، شرمک، شاشک، و رخک و...» نشانه کثرت است.
 - اضافه بنوت (اضافه اسم فرزند به پدر یا مادر) هنوز در این گویش رایج است: حسین ابراهیم (حسین فرزند ابراهیم) و...
 - مصدر «شدن» به معنی «رفتن» هنوز در این گویش کاربرد دارد.
- علی شو/ علی رفت.

حفظ تلفظ کهن بعضی از واژه‌ها در گویش تاتی شمال خراسان و امکان بهره‌گیری از آنها در تصحیح و تفسیر و شرح متون ادبی

یکی از ضرورت‌های معرفی و بررسی گویشها، وجود بسیاری از واژگان و ساختارهای کهن زبان فارسی و گاه تلفظ قدیمی و کهن واژه‌هاست که حاصل این کار، به مصححان و شارحان متون ادبی کمک شایان توجهی برای تصحیح و شرح این متون خواهد کرد. بسیاری از واژگان رایج در گویش تاتی که ریشه در زبان قدیم ایرانی دارد، در زبان شاعرانی چون رودکی، عطار، فردوسی، مولوی وارد شده است، از این رو بهره‌گیری از کاربردهای این گویش در شمال خراسان برای خوانندگان متون ادبی راهگشاست. اگر خواننده یا شارح متنی با این کاربردها آشنا نباشد ممکن است به اشتباه افتد و تفسیر و توجیه دیگری ارائه کند. به عنوان مثال در بیت زیر از منطق الطیر عطار:

رفت سوی آسیا و خوش بخت
چون بخت آن مرد، حالی خر برفت
(منطق الطیر، ۱۳۷۹: بیت ۲۷۹۵)

آمده است: قافیه بیت دارای عیب «اقوا» است.

در حالی که قافیه در این بیت همچون بیت زیر از منطق الطیر بدون اشکال است:

زانکه ترسیدم که چون شد سیم جفت
راهزن گردد فرو نتوان گرفت
(همان: بیت ۲۱۳۶)

چرا که در گویش عطار «برفت» به صورت «برفت» تلفظ می‌شده است.

قافیه کردن (گفت / گرفت) در این ابیات بسیار طبیعی و موسیقی آن کامل است. در این باره شفیع کدکنی می‌گوید اگر می‌بینیم که شاعر در پی خفت، رفت را قافیه می‌کند از آنجا که ما با ملاک قرار دادن تلفظ عصر خودمان شعرا را می‌خوانیم و می‌بینیم او را محکوم می‌کنیم که چرا خفت و رفت را قافیه کرده است. هنوز در گویش کدکن مصدر گرفتن و اشتقاق آن به صورت گرفتن صرف می‌شود و در نیشابور و فردوس نیز هنوز تلفظ گرفت رایج است (از سخنان آقای حسن نظریان و آقای حاجتی). در گویش تاتی شمال خراسان نیز در مناطق دربند، کرف و جربت از توابع جاجرم با تلفظ «گرفت»، به صورت «گرفت» و «گرو» رایج است.

همچنین است قافیه شدن «برفت» و «گرفت» در بیت زیر از شاهنامه فردوسی:

چون بنشیند گشتاسب غمگین برفت
ره ساربانان قیصر گرفت

(شاهنامه فردوسی، تصحیح حمیدیان، ۱۳۷۴: ۱۲۲)

نیز قافیه این بیت در هفت پیکر:

هر کسی راه خوابگاهی رفت

چون به هنگام خوابش آمدخفت

(هفت پیکر زنجانی، ۱۳۷۴: ۳۱۰)

در این نمونه‌ها مشاهده می‌شود که بهره‌گیری از تلفظ واژگان در گویشها در تصحیح بسیاری از متون ادب فارسی راهگشاست و گویش تاتی شمال خراسان نیز از این حیث در خور توجه است تلفظ واژه «غَلْبَه» به معنی «غَلْبَه» (به معنی زیاد، زیادی) گویش تاتی شمال خراسان امروزه رایج است. بر اساس یک قاعده آوایی، کلماتی چون عَظْمَت، صَدَقَه، غَلْبَه و... و امثال آن نزد قدما و به صورت عظمت، صدقه، عقبه، غلبه تلفظ می‌شده است. چنان که بعضی از شارحان گفته‌اند در این خصوص ضرورت وزن در کار نیست و این کلمات در موارد متعددی چنین تلفظ می‌شده‌اند.

در گویش تاتی شمال خراسان امروزه «صَدَقَه» و «غَلْبَه» به صورت «صَدَقَه» و «غَلْبَه» تلفظ می‌شود. مختارنامه:

ای ماه به صدقه، یک شکر بخش مرا

کاین این صدقه به جای خواهد افتاد

(مختار نامه، ۱۳۷۴: ۸۳)

مثنوی:

روی سرخ، از غلبه خونها بود

روی زرد از جنبش صفا بود

(مثنوی، ۱۳۷۹: ۴۷۹)

مثال از گویش تاتی رایج:

غلبه موخری = زیاد می خوری

صدقه قبیل نکره = صدقه قبول نمی کند

نیز در این گویش واژه‌های «شیر»، «یک» و «خیر و شر» به صورت «شیر» (با یای مجهول)، «یک» و «خیر و شیر» همچون افغانی امروز، تلفظ می‌شود. همچنین تمامی کلماتی که امروزه با «ه» بیان حرکت به صورت تلفظ می‌شوند، در این گویش با فتحه تلفظ می‌گردند: خانه (xana) نامه (nama) و...

واژه‌های مشترک با تاجیکی

تعدادی از واژه‌های گویش تاتی شمال خراسان با زبان تاجیکی مشترک است که برخی از آنها در ادامه نقل می‌شود. برای مقایسه آنها از کتاب یادداشتهای صدرالدین عینی به کوشش سعید سیرجانی استفاده شده است. البته امروزه بیشتر این واژه‌های در فارسی دری جزو واژگان متروک (مهجور) به شمار می‌روند.

از خود کردن: فهمیدن

امبور: انبر

انه: این، این است تکیه کلامی معادل باری، اینکه، اینها

اوبه: خمیه ای که ترکمنان در آن سکنی می‌کنند

بای دادن: در قمار باختن

بند بودن: مشغول بودن

پومه: در گویش تاتی شمال خراسان، پرما به معنی مته

پسخم: و «پسخم» به معنی دور از انظار، پنهانی

پلته: فتیله / پیشطاق: سر در

پیشطاق: سردر

روح: روی (نوعی فلز)

سبق گرفتن: درس گرفتن

سردادن: سردین، رها کردن

شمال دادن (خود را...): خود را در معرض باد قرار دادن

شناس: آشنا / قطی کردن: مخلوط کردن «

قوم: شن نرم، ماسه

قیراق: سوهان

قیمت: گران

کمبر: کم پهنا

لای شدن: گل آلود شدن آب

مغز: درون

نفس راست کردن: نفس تازه کردن

هلاک شدن: خسته شدن

هه: ها، بله.

برخی واژه‌های پرکاربرد گویش تاتی در متون ادبی

در اینجا به واژه‌های که در متون ادبی فارسی در گذشته به کار می‌رفته و امروزه متروک شده‌اند ولی در گویش تاتی شمال خراسان همچنان رواج و کاربرد فراوان دارند، اشاره می‌کنیم:

- **اجیر (ajir):** هژیر، هجیر / به معنی چابک و هوشیار (این واژه در کدکن نیز امروز به کار می‌رود و در تضاد با خواب آلود است).

شعر سنایی:

گوی ای اسم تو باری، گوی فعل تو بر
 گوی مهرت مهنا، گوی ای قهرت هژیر
 - **انجیدن (anjidan):** به معین ریز ریز کردن.
 در خسرو و شیرین نظامی:

علاج الراس او انجیدن گوش

دم الاخوین او خون سیاووش

(خسرو و شیرین، ۱۳۶۶: ۷۲۳)

- **آموخته (amoxta):** به معنی دست آموز، رام و عادت کرده.

در مثنوی:

باز گو ای باز پر افروخته

با شه و با ساعدش آموخته

(مثنوی، ۱۳۷۹: ۱۶۱)

در شاهنامه:

پلنگان و شیران آموخته

به زنجیر زرین دهن دوخته

(شاهنامه فردوسی، ۱۳۷۴: ۴۰۳)

- **برغ (barq):** به معنی سد و بند خاکی. «بند و سد است که پیش آب روان کشیده می‌شود، هم از برای اینکه آب بالا آید و بر زمین مجاور سوار شود... در قرای گرگان و آشتیان... سد را که برگردان مجرای آب به مرزها و کردهای زراعت در نهرها، می‌بندند «ورگو» می‌گویند (کلیله و دمنه، توضیحات

مجتبی مینوی، ۱۳۴۳: ۱۰۲ و برهان قاطع، ۱۳۶۲: ذیل برغ). در گویش تاتی شمال خراسان «پیش برغ» نیز کاربرد فراوان دارد.

شعر عطار:

چو شمع از عشق هر دم باز خندم ز چشمم پیش برغی باز بندم
(فرهنگ نوادر الغات، ۱۳۷۰: ۱۲۳)

یا:

دست بگشاده چو برقی جسته‌ای وز خلاشه پیش برغی بسته‌ای
(منطق الطیر، ۱۳۴۸: ۵۵)

-برینه (berina): به معنی حفره و سوراخ تنور (برهان قاطع).

ناصر خسرو:

از این بدخو، بیر از پیش آنک او نهد بر سینه ات آن ناخوش، برینه
(دیوان ناصر خسرو، بی تا: ۳۵۳)

در این گویش با تنور به کار می‌رود و به معنی سوراخ و حفره ای است که خاکستر تنور را از آن بیرون می‌آورند.

-بدنوسی / بنوسی (bednavsi/bennavsi): بدنفسی به خواهش نفس تن دادن است.
شعر انوری:

راضی نشود به هیچ بدنفسی هر نفسی که از نفوس انسان است
(مفلس کیمیا فروش، ۱۳۷۳: ۲۰۳)

-پاک (pak): تماماً به تمامی، به کلی.

شعر رودکی:

این جهان، پاک، خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است
(تاریخ بیهقی، ۱۳۵۰: ۱۱۳)

-پخش (paxs): به معنی پهن

حدیقه سنایی:

بینی پخچ دید و دو لب زشت چشمی از آتش و رخی انگشت
(حریقه سنایی، ۱۳۸۲: ۹۴)

- پستی کردن (postī kerden): به معنی پشتیبانی کردن، کمک کردن، طرف کسی را گرفتن، به نفع کسی سخن گفتن.

بوستان:

نشاید که بر کس درشتی کنی چو خود را به تاویل پستی کنی

(کلیات سعدی، ۱۳۷۴: ۳۹۷)

- پیشو/پیشان (pīso): به معنی صدرخانه، مقابل جلو در. از «پیشان»
شعر عطار:

ز پرده پرده می‌شد تا به پیشان ممکن نیست کس را بیشتر زان

(اسرار نامه، به نقل از فرهنگ معین)

شعر مولوی:

هست مستی که کشد گوش مرا یارانه؟ از چنین صف نعالم سوی پیشانه برد

(کلیات شمس، ۱۳۸۱: ۴۲۶)

- تخته (taxta): به معنی تابوت

شعر سنایی:

چون ترا خاک تخت خواهد بود گو کنون تخت اردشیر مباحش

(دیوان سنایی، ۱۳۶۰: ۳۲۳)

یا:

تخته مرده کشان بفراشتند بر کتف بوبکرار برداشتند

(مثنوی معنوی، همان: ۷۴۱)

مثنوی:

هر طرف غولی همی خواند ترا کای برادر راه خواهی هین بیا...

که بیا مهمان ما ای روشنی خانه آن توست و تو آن منی

خدم آن باشد که گویی تخمه‌ام یا سقیمم خسته این دخمه‌ام

(مثنوی، همان: ۳۳۹)

- تریس (tris): بازی است فکری با سه سنگ. در زبان اوستایی، یکی از پسوندهایی که قید می‌سازد، پسوند «s» است. «pris» در اوستا و «tris» در سانسکریت به معنی سه با، با این پسوند ساخته شده است. در این گویش بازی «تریس» بر محور «سه» می‌گردد و پس از اینکه در این بازی «سه

«سنگ» در ردیف هم قرار گیرند می‌گویند «تریس شد»: یعنی سه سنگ در ردیف یکدیگر گرفت. در زبان انگلیسی با این کلمه از یک خانواده است (فرشید ورد، ۱۳۸۰: ۱۸۸).

– جلب (jalab): به معنی زیرک و بدجنس.

شعر نظامی:

چو من بودم عروسی پارسایی
از آن مشتی جلب جستم جدای
(خسرو و شیرین، ۱۳۶۶: ۲۲۵)

شعر اوحدی:

چه وفا خیزدت ز یار جلب
یاری از روشنان چرخ طلب
(دیوان اوحری، ۱۳۴۰: ۶۸)

– جلد (jald): به معنی تند و تیز.

شعر ناصر خسرو:

مر مرا در میان خویش همی
از بسی عیب خویش نگذارند
گر همی این به عقل و هوش کنند
هوشیارند و جلد و عیارند
(دیوان ناصر خسرو، بی تا: ۴۷۳)

– چینه (cina): دانه خوردن مرغ، دانه

شعر سعدی:

مرغ جایی رود که چینه بود
نه به جایی رود که چی نبود
(کلیات سعدی، ۱۳۷۴: ۹۹۳)

دیوان عطار:

عطار که چینه تو می‌چیند
مرغی است که در قفس نمی‌آید
(دیوان عطار، ۱۳۴۱: ۲۹۲)

– خرنند (xerend): به معنی ردیف کردن و جمع کردن آجر (نیز در فردوس و نیشابور)

شعر عطار:

هر که گهر آردش، روح قدس از بهشت
شاید اگر ز ابلهی کان بکند در خرنند
(همان: ۷۵۸)

– خَلَسَه (xelasa): به معنی خاشاک

دست بگشاده چو برقی جسته‌ای
وز خلاشه پیش برقی بسته‌ای

(منطق الطیر، همان: ۲۵۶)

-داشخنه (das xana): مخفف داشخانه در این گویش نام مکانی است که قبلا داش (کوره آجرپزی) در آن محل بوده.^(۱)

«داش» به معنی کوره آجر پزی و در توسی و تاجیکی نیز با همین تلفظ و معنی به کار می‌رود.
شعر عطار:

قضا را بود آنجا داش گرمی که در وی خشت می‌کردند
(منطق الطیر)

رودکی:

من چنان زار زان جماش درم همچو آتش میان داش درم
(دیوان رودکی، ۱۳۴۱: ۳۴۸)

عطار:

زاهد خام خویش بین هرگز نشود پخته گر نهی در داش
(دیوان عطار، ۱۳۴۱: ۳۴۸)

-دای (day): هرچینه و رده و مرتبه را گویند از دیوار. (برهان قاطع ذیل وای).

شعر جامی:

پی دیوار ایمان بود کارش ولی شد چار دای از چار یارش
(نفحات الانس، ۱۳۶۸: ۲۵۱)

شعر نظامی:

هر چه بدان خانه نو آیین بود خشت پسین، دای نخستین بود
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

-دخت اندر (doxt endar): دختر ناتنی؛ «اندر» به معنی «ناتنی».

ناصر خسرو:

شیعت مارندری ای بد نشان شاید اگر دشمن دخت اندری
(دیوان ناصر خسرو، همان: ۵۵)

- مایندر (مادر اندر): به معنی «زن پدر» و مار خوانده در مصرع اول بیت قبل از ناصر خسرو، آمده است و در شعر عنصری:

جز به مادراندر نماند این جهان کینه جوی با پسراندر کینه دارد همچو با دخت اندرا
(دیوان عبدالرزاق اصفهانی، بی تا: ۱۲۹)

- درده (dorda): (درد+ه نسبت) درد، دردی، هر کدورت که در چیزی رقیق، ته نشین شود.
توصافی و من درده ام بی صاف دردی صافی خوار شد
(کلیات شمس، ۱۳۸۱: ۳۰۳)

- ز(ze): پسر «به جای علامت اضافه که در قدیم در پهلوی شمالی و پهلوی جنوبی «زی» به عوض علامت مذکور استفاده می شده است؛ مثل بغداد زی بغ کرت یعنی بغداد پسر بغکرت و در زبان دری قدیم بجای «زی» مزبور «از» می آورند... و گویا مختص به لهجه خراسان غربی و طخارستان بوده و به تقلید از آنان طبرستان و ری و آن حدود تجاوز کرده و در اسکندر نامه هم دیده شده. مثال: پادشاهی اسکندر را ارسطاطالیس حکیم راست می داشت و شاه بی دستوری وصوابدید از وی هیچ کار نکردی یعنی بدون دستور وصوا بدید وی. هنوز این لفظ در هرات و قسمتی از (طخارستان) متداول است که گویند: دست از تو، سر از تو یعنی دست تو، سر تو... «(سبک شناسی بهار، همان، جلد ۲: ۲۴۱).

- سخته (saxta): در فارسی دری با تلفظ «سخته» به معنی وزن شده.
«آنچه بر لفظ ملک می رود سخنی سخته است به شاهین خرد و تجربت و ذکاء فطنت»
(کلیله و دمنه، ۱۳۴۳: ۱۵۰)

- سوز (savz): سبز
«چون سپید و سوز اختیار کردی لاجرم امت تو در دنیا با معرفت باشند و در عقبی درجنت باشد» (همان: ۱۵۰)

- شیخ (sax): زمین سفت و سخت که باران نخورده باشد.
شاهنامه:

زمین خشک شیخی که گفتی سپهر بدو تا جهان بود، نمود چهر
(شاهنامه، همان: ۱۳۴)

شاهنامه:

کنندش به خنجر سر از تن جدا به شیخی که هرگز نروید گیاه

(همان: ۵۰۲)

در طوس به آن «شاخه» می‌گویند.

- غرو (gerav): به معنی شبنم صبحگاهی.

در تاجیکی «قرو» و در توسی «qoro»

شعر مولانا:

خیزید و محسبید که نزدیک رسیدیم

والله که نشانه‌های قروی ده یار است

آواز خروس و سگ آن کوی شنیدیم

آن نرگس و نسرین و قرنفل که چریدیم

(کلیات شمس، همان: ۷۶۵)

یا:

افسار گسسته فرس و رفته به صحرا

مرعا و قرو دیده وازهار دمیده

(کلیات شمس، همان: غزل ۳۳۹۵)

- غو (qo) به معنی فریاد و جیغ و داد. نمونه از شاهنامه:

چو او را بدیدند برخاست غو

که آمد ز آتش برون شاه نو

(شاهنامه: ۳۲۵)

و

ز گیتی برآمد به هر جای غو

جهان را کهن شد سر از شاه نو

(همان: ۲۵۰)

- غیژیدن (qijidan): لیز دادن، سردادن، لغزاندن. در تاجیکی «غیژ دادن»، در طوسی «غیژ خوردن» به

همان معناست. در مثنوی آمده است:

«قصه آن زن که طفل او برسر ناودان غیژید و خطر افتادن بود...»

و

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مثنوی معنوی، ۱۳۷۹: ۳۷۰)

- کرا کردن (kera یا keray): ارزش داشتن

از تاریخ بیهقی:

«و اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم. گفت: کرا نکند، خود سزای خود بیند»^۲

- کرت (keret): به معنی دفعه، بار.

از نفحات الانس جامی: شیخ ابوسعید گفت که: در نزدیک شیخ ابو عبدالرحمان سلمی در شدیم اول کرت که او را دیدیم. مرا گفت: ترا تذکره ای نویسم به خط خویش. (تاریخ بیقهی، ۱۳۷۱: ۴۹۹)
از منطق الطیر:

گر کنند این جمله پر ارزن تمام نه به یک کرت به صد کرت مدام
مثنوی:

پنج کرت این چنین آواز سخت می‌رسید و دل همی شد لخت لخت
(مثنوی، همان: ۵۱)

- کلو (kalev): به معنی سراسیمه، گیج، گول و صورت دیگر آن کالیوه (ایله، نادان) است.

سعدی:

شبی مست شد آتشی بر فروخت نگون بخت کالیوه خرمت بسوخت
(کلیات سعدی فروغی، ۱۳۷۴: ۴۲۶)

تذکره الاولیا: «... سراسیمه و کالیو و خجل و بیقرار و روی به ویرانه‌ای نهاد.» (تذکره الاولیا، ۱۳۴۶: ۵۷)

- کماج (komaj): به معنی نوعی نان. نمونه از شعر مولوی:

چه داند روستایی مخزن شاه کماج و دوغ داند جان کرد
(کلیات شمس فروزانفر، ۱۳۸۱: ۶۸۵)

- کیله (kila): به معنی پیمانه ای برای آرد و غلات. نمونه از سعدی:

زنی را که جهل است و ناراستی بلا بر سر خود نه زن خواستی
چو در کیله جو امانت شکست از انبار گندم فرو شوی دست
(کلیات سعدی فروغی، ۱۳۷۴: ۳۸۹)

- گزر «gezar»: زردک. نمونه از فیه مافیه: «روستایی به شهر آمد و مهمان شهری شد، شهری او را حلوا آورد و روستایی باشته‌ها بخورد آنرا و گفت: ای شهری من روز و شب به گزر خوردن آموخته بودم این ساعت طعم حلوا چشیدم لذت گزر از چشم افتاد»

نمونه از شعر مسعود سعد:

علاج را گزر پخته می خورم زیرا که آن چو سخت گزر سست شد چو برگ گزر
(دیوان مسعود سعد سلمان رشید یاسمی، ۱۳۴۳: ۹۰)

- گو وره (go vara) «از «گاو باره: رمه گاو (صحاح الفرس). از ناصر خسرو:

نژاد دیو ملعونند یکسر مزایاد آنکه این گوباره را زاد

(دیوان ناصر خسرو، بی تا: ۶۱)

ناید هگزر از این بله گوباره جز درد و رنج عاقل بیچاره

(همان: ۲۹۷)

در این بیت فردوسی به صورت «گاواره» دیده می شود:

که خرد شد که خواهد ز گاوان سرو به گاواره گم کرد گوش از دو سو

(شاهنامه، ۱۳۷۴: ۴۳۰)

- لاش (laš): غارت و چپاول کردن. لاشیدن به معنی تاراج و غارت کردن (برهان). از ناصر خسرو:

دیر نیاید که کند، گشت چرخ این همه را یکسره ناچیز و لاش

(دیوان ناصر خسرو مینوی و محقق، بی تا: ۴۲۲)

در فرهنگ واژه های تربت حیدریه «لاش Las» به معنی لخت و برهنه آمده است و «لاش کردن» به معنی لخت و برهنه کردن و بدست کردن.

- لشی کردن (Lasi Kerden): به معنی جمع آوری دوباره یا ته مانده محصولات که پس از برداشت در زمین می ماند. از فرخی:

مالش، همه لاشی شد و ملکش همه ناچیز دشمن به فضول آمد و بدگوی به گفتار

(دیوان فرخی حسین مکی، ۱۳۳۲: ۱۰۲)

از انوری:

فاش کند تیغ تو قاعده انتقام لاش کند رمح تو مائده کارزار

(دیوان انوری، ۱۳۴۰: ۵۰)

- مول مول (mol mol): درنگ کردن، به تعبیر امروز این یا آن پا کردن. از دیوان شمس:

دل بنه، گردن میپچان چپ و راست هین روان باش و رها کن مول مول

(کلیات شمس، ۱۳۸۱: ۳۴۶۶)

برای تو شهان در انتظارند سبکتر رو چرا دموم مولی؟

(همان: غزل ۳۱۵۸)

از مثنوی:

منتظر در غیب جان مرد و زن
مول مولا چیست زوتر گام زن
(مثنوی، ۱۳۷۹: ۸۷۵)

بیهوده چه مول مولى مى زنى
در چنین چه کو امید روشنی؟
(همان: ۷۸۲)

- نلی (Nali): تشک، تغییر یافته «نهالی» و «نهلی» است. از گلستان سعدی:

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که نالی است
باشد که پلنگ خفته باشد
(گلستان، ۱۳۷۳: ۵۸)

در فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه «نهلی nehli» به معنی «تشک» آمده است که به آن «تالی» نیز گویند.

ناصر خسرو:

زیبا به خرد بایدت بودنت و به حکمت
زیبا تو به تختی و به صدی و نهالی
(دیوان ناصر خسرو، همان: ۴۳)

مثنوی:

جامه ما روز، تاب آفتاب
شب نهالین و لحاف از ماهتاب
(مثنوی، همان: ۹۸)

- هختن (haxten) هنجیدن: کشیدن. در لغت‌نامه:

چنانکه مرغ هوا پر و بال برهنجد
تو بر خلاق بر، پر مردمی برهنج
(لغت نامه دهخدا)

- هنیز (haniz): هنوز.

در زبان پهلوی به معنی هنوز، قید زمان است که در «ارداویرافنامه» به صورت انیز (aniz) و «هنیز» (haniz) آمده است.

شاهنامه:

خبر دارد از این به‌آمین هنیز
که بر وی نهفته نمانده است نیز
(شاهنامه، ۱۳۷۴: ۳۲۱)

- وادی (vadi): آشکار. «ز واژه «وادید» (آشکار، هویدا) و در کدکن به صورت «وادی» به معنی آشکار و پیدا هنوز اسعمال می‌شود.
گویند: فلان گم شده وادی شد: یعنی پیدا شد.
مختار نامه عطار نیشابوری:

یک ذره چو وادید نخواهد آمد خود را چه دهی جلوه گری چندینی
(مختار نامه، ۱۳۵۸: ۴۴۴)

نتیجه‌گیری

بنا بر آنچه ذکر گردید این نکته کاملاً روشن می‌شود که حفظ و ثبت و ضبط واژگان رایج در گویشها علاوه بر اینکه باعث حفظ هویت فرهنگی و قومی می‌شود، همچنین ما را در برقرار کردن ارتباط با آثار گذشته زبان یاری خواهد کرد و تنوع و کثرت متون ادب فارسی، اقتضا می‌کند که در این عرصه تحقیقات جامع و دقیقی انجام شود. حاصل چنین تحقیقاتی علاوه بر اینکه حوزه جغرافیایی و تاریخی زبان را ترسیم خواهد کرد، بسیاری از قابلیت‌های زبان کهن و گویشهای مرتبط با آن را نیز نشان خواهد داد.

شاعران و نویسندگان بزرگ گذشته بر حسب همنشینی با اهل گویشهای مختلف، بعضی از واژگان آنها را در آفرینشهای ادبی خود به کار برده‌اند؛ لذا در تصحیح و تفسیر و ترجمه این متون بویژه موارد اشتباه برانگیز ضروری است به کاربرد مفهومی لغات گویشها توجه شود.
گویش تاتی رایج در شمال خراسان از جمله این گویشها است که برخی واژگان زنده و کنونی این گ ویش را در متون کهن فارسی مرور کردیم.

یادداشتها

۱. در *نصحات الانس* جامی آمده است:
«براهیم گفت: ردای خود را به من ده. ردای وی را بستد و در میان ردای خود پیچید و در آتش داشخانه انداخت و در عقب آن درآمد و آن را بر رفت. ردای خودت را از آن بگشاد. ردای یهودی در آن میان سوخته و ردای وی بر بیرون سلامت: یهودی ایمان آورد.»
۲. مقایسه شود با حواشی برهان قاطع، ص ۴۵۵؛ ذیل واژه تاجیک و نیز مقایسه گردد با گویش کرنیگان آقای یحیی ذکاء در کتاب فارسی در آذربایجان، صص ۲۴۱-۲۴۲.

کتابنامه

۱. انوری، اوحدالدین محمد؛ *دیوان*؛ به کوشش مدارس رضوی، جلد اول، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
۲. اوحدی مراغه‌ای؛ *دیوان*؛ به اهتمام حمید سعادت، تهران: کاوه، ۱۳۴۰.
۳. بهار، محمد تقی؛ *سبک شناسی*؛ چاپ دوم، جلد سوم، تهران: امیر کبیر، ۱۳۳۷.
۴. بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد حسین بیهقی دبیر؛ *تاریخ بیهقی*؛ به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم، تهران: مهتاب، ۱۳۷۱.
۵. جامی، نور الدین عبد الرحمان؛ *نفحات الانس*؛ به تصحیح محمود عابدی، چاپ اول، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۸.
۶. رازی، نجم الدین؛ *مرصاد العباد*؛ به تصحیح محمد امین ریاحی، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
۷. سعد سلمان، مسعود؛ *دیوان*؛ به تصحیح رشید یاسمی، تهران: سنایی، ۱۳۴۳.
۸. سعدی، مصلح الدین عبدالله؛ *کلیات*؛ نسخه محمد علی فروغی؛ به کوشش استاد جلال الدین همایی، تهران: جاویدان، ۱۳۷۴.
۹. _____؛ *گلستان*؛ به تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ سوم، تهران: خوارزمی، ۱۳۷۳.
۱۰. سنایی غزنوی، محدود ابن آدم؛ *دیوان*؛ به کوشش مدرس رضوی، تهران: انتشارات ابن سینا، ۱۳۶۰.
۱۱. سور آبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری؛ *تفسیر سور آبادی*؛ به تصحیح سعیدی سیر جانی، جلد یک، تهران، نشر نو، ۱۳۸۰.
۱۲. شفیعی کدکنی، محمد رضا؛ *مفلس کیمیا فروش*؛ تهران: سخن، ۱۳۷۲.
۱۳. عطار، شیخ فرید الدین محمد؛ *الهی نامه*؛ به تصحیح عطاء الله تدین، تهران: انتشارات تهران، بی تا.
۱۴. _____؛ *تذکره الاولیاء*؛ به تصحیح محمد استعلامی، تهران: زوار، ۱۳۴۶.
۱۵. _____؛ *دیوان*؛ به تصحیح تقی تفضلی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۴۱.
۱۶. _____؛ *مختار نامه*؛ به تصحیح دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران: توس، ۱۳۵۸.
۱۷. _____؛ *منطق الطیر*؛ به تصحیح دکتر انزایی نژاد و دکتر قره بگلو چاپ اول، تهران: جامی، ۱۳۷۹.
۱۸. *کلیله و دمنه*؛ به تصحیح مجتبی مینوی، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
۱۹. مولوی، جلال الدین محمد؛ *مثنوی معنوی*، به تصحیح رینولد . ا. نیکلسون، تهران: قطره، ۱۳۷۹.

۲۰. _____؛ کلیات شمس تبریزی؛ نسخه فروزانفر، به کوشش دکتر توفیق سبحانی، تهران: قطره، ۱۳۸۱.
۲۱. _____؛ فیه ما فیه؛ به تصحیح استاد فروزانفر، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۰.
۲۲. _____؛ مثنوی معنوی؛ به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، تهران: انتشارات کتابخانه بروخیم، ۱۳۴۱.
۲۳. ناصر خسرو قبادیانی، ابو معین؛ دیوان؛ به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران، بی تا.
۲۴. نظامی، الیاس بن یوسف؛ خسرو و شیرین؛ به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، تهران: توس، ۱۳۶۶.

Archive of SID